

پیکار سر نوشت

آخرین قسمت :

حق طلبانہ مسلمانان فیلیپین» وفادار بمانند و در صورت لزوم «به سنگرمدا فغان ناموس آزادی» به پیوندند . و حالاً یکسال بود که خبری از فائزه نداشت و این، بیش از هر چیز اورا رنج میداد. در کنار او مردی چهل ساله نشسته بود نورایمان از چهره اش نمایان و زیر لب ذکر خدا را میگفت و قدرت روحی خویش را تقویت مینمود. او «قاسم» نام داشت و همچون احمد شیعه پرشوری بود. پسرش چهار سال پیش در زندان دولت فیلیپین، بجرم آغاز مبارزه حق طلبانہ اعدام شده بود و دخترش نیز دستگیر و در زندان بسر میبرد. اما قاسم روحیه عجیبی داشت و میگفت «اگر همه این رنجها و مصیبتها در راه او (الله) باشد ما به بالاتر از این هم راضی هستیم. مهم این است که بدانیم در چه راهی کشته میشویم».

قاسم نگاهی به چهره درهم احمد افکند و گفت :

— امشب خیلی ناراحتی پسرم. به چه فکر میکنی؟

فائزه و احمد پس از آنکه دقایقی دیگر، در کنار هم بودند با اندوه فراوان از یکدیگر جدا شدند. احمد به جبهه بازگشت و فائزه بدنمای تنهای پرازاندهش.

* * *

احمد در کنار شعله آتش نشسته بود و دست خود را روی آن گرم میکرد. او در میان شعلهها، چهره زیبای فائزه را میدید که به او لبخند میزد. از آخرین دیدارش با او دو سال تمام میگذشت. صحنه نبرد و جبهه های جنگ با مسیحیان فیلیپینی، آن چنان وخیم گشته بود که وی جرأت نکرده بود حتی یکبار هم که شده سری به نامزد محبوبش بزند.

بعلاوه کنترل شهر و رفت و آمد مردم آن چنان شدید شده بود که از یکسال پیش، حتی نامه ای هم از او دریافت نکرده بود، آخرین نامه فائزه، هنوز در جیبش بود. شاید بیش از صدبار، آنرا خوانده و بی اختیار گریسته بود

فائزه در آن نامه سوگند یاد کرده بود که به «اهداف

احمد نگاه خود را از شعله‌های آتش برگرفت و به او چشم دوخت. هر وقت که قاسم او را «پسرم» خطاب میکرد غرق شادی و غرور میشد. آرزو میکرد که بجای پدری تفاوت و پول پرست خود، پدری چون قاسم داشت. وی در جواب قاسم گفت:

— به آینده مردم فیلیپین فکر میکنم.

— در اندیشه مسلمانان هستی؟

— او نه، در فکر همه مردم هستم. «فردیناند — مارکوس» (رئیس جمهوری فیلیپین) و اطرافیانش، بیرحمانه مردم را غارت میکنند. تنها مسلمانان نیستند که در زیر فشار حکومت این مرد، بسرمی‌برند. هزاران خانواده مسیحی، نیز در میان فقر و بیماری و جهل دست و پامیزند. آنها نیز مانند ما، انسانند و من از اینکه حقوق انسانیشان این چنین پایمال گشته است، بشدت متأثرم.

قاسم گفت:

— آفرین، حالا ثابت کردی که مسلمان واقعی هستی. يك مسلمان به سرنوشت همه انسانها می‌اندیشد و بیوسه درصد نجات همه آنهاست. او هنگامیکه میشوند يك کودك مسیحی از مناطق قحطی-زده «اتبویی»، بروی دستهای مادرش از گرسنگی جان میدهد، دچار رنج و اندوه جانکاه می‌شود و اگر در جامعه اسلامی، حتی از يك غیر مسلمان ضایع شود، احساس ناراحتی میکند.

در تاریخ اسلام میخوانیم که روزی به امیر المومنین (ع) خبر رسید که سپاهیان معاویه وارد شهر «انباء» شده و والی آن حضرت را کشته و شهر را غارت کرده‌اند. امیر مؤمنان از شنیدن آن خبر، بشدت

خشمگین شد. مخصوصاً آنکه خبر رسید که در جریان آن حمله شوم خلخال، دستبند، گردن بند و گوشواره يك زن غیر مسلمان نیز بوسیله یکی از افراد لشکر معاویه ربوده شده است.

علی (ع) در يك خطبه پر شور به این گونه، خشم خویش را نشان داد:

«هوشیار باشید، من شما را بکارزار با این قوم، شب و روز، نهان و آشکارا دعوت کردم و شما گفتم که در جنگ با اینها پیشی گیرید قبل از آنکه آنها بسراغتان آیند. چه، بخدا سوگند هیچ قوم و مردمی در داخل خانه خود، مورد حمله واقع نشدند مگر آنکه (خود)، تن بذلت و خواری دادند.

شما پیوسته در مقابل دعوت من، به امید یکدیگر نشستید و کار را بگردن هم نهادید تا آنکه غارتگران از هر سو بر شما تاختند و سرزمینهایتان بتصرف دیگران درآمد...»

و آنگاه در مورد اهانت به يك زن غیر مسلمان فرمود:

بمن گزارش رسیده است که مردی از لشکریان دشمن، وارد خانه زن مسلمان و زن دیگر غیر مسلمان شده، خلخال و دستبند، گلوبند و گوشواره او را ربوده است و به شیون و ناله‌های او اهمیتی نداده، بدون تعرض و با غنیمت بازگشته است. از آنهمه دشمن هیچکس مجروح نگشت و خونی از آنان نریخت»

امام از غارت اموال يك انسان غیر مسلمان (که تحت پیمان حکومت اسلامی بسرمی‌برد) آن چنان خشمگین بود که فرمود: فلوان امرأ مسلمات بعد هذا اسفاً ما كان به مملوماً

«با چنین پیش‌آمدی اگر مرد مسلمان از اندوه و تأسف جان دهد هیچ جای ملامت نیست». آری پیشوای آزادگان، این چنین، از تو همین به یک‌زن غیر مسلمان بخشم آمده بود.

درواقع تا موقعیکه یک انسان مظلوم، یک انسان بی‌فرهنگ، یک انسان استثمار شده و محروم و یک انسان گرسنه، در جهان وجود دارد مسئولیت مسلمان پایان نپذیرفته است.

آیا تو تصور میکنی با پایان نبرد ما، در فیلیپین، تعهد ما در مقابل بشریت پایان می‌پذیرد؟ آیا هیچ میدانی که برادران ما، در تایلند، در اریتره، در فلسطین و در دهها کشور دیگر در زیر فشار استثمار کهنه و نو، چه روزهای سختی را می‌گذرانند؟ آیا تنها پیروزی برد دولت مسیحی فیلیپین کافی است؟ هرگز. تا آن زمانی که ما شاهد نادانی و جهل همکیشان خود باشیم و آنها را در چنگال کشورهای استعماری مشاهده کنیم، نبردمان پایان نپذیرفته است. در این دنیا به اندازه‌ای که به ما عقل و دانائی و آگاهی بخشیده‌اند از مسأله تکلیف و مسئولیت هم میخواهند. بسا از اول آدم نباید بفهمد و زندگی حیوانی کند و یا اگر فهمید و دانست، دیگر دست کم در برابر خود مسئول است و متعهد... و این شرف اوست و کمال او....

پس انسان آگاه با سکوت میکند یا فریاد میکشد.

اگر انسانی بر کرانه دریا غریبی را دید که غرق می‌شود و از میان امواج، کمک میخواهد و ندای «آی آدمها» ی او بلند است اگر او را دید و فریادش را شنید و این منظره را ندیده گرفت و صدایش را نشنید و تلاش نکرد و ساکن و ساکت به بهانه دریا نگر است، این انسان آگاه ساحلی، احساسی خواهد داشت و آن احساس مرگ است. احساس حقارت و ناتوانی و زبونی است.

آری اکنون مسلمانان فیلیپین با احساس مسئولیت و آغاز یک کار سرنوشت بر ضد متجاوزان، به پیروزیهای بزرگ رسیده‌اند (۱) اما احمد! تصور میکنم که اندیشه دیگری، تو را بخود مشغول داشته است. من فکر میکنم که به «فائزه» نامزدت نیز، میاندیشی، احمد از شرم، سرخ شد و گفت:

— آری، به اونیز میاندیشم. یکسال است که از فائزه خبری ندارم. وی حتی بیگامی هم برای من نفرستاده است آه، که انتظار، چه چیز بدی است؟ در این موقع، مردی به آنها نزدیک شد و پس از گفتن سلام، در کنار آتش نشست. قاسم بادیدن او گفت: — راستی احمد، با برادر هم رزم جدیدمان جعفر، آشنا شو. او بتازگی از زندان دولت فیلیپین گریخته و بار دیگر به جبهه بازگشته است.

احمد دستش را بسوی او دراز کرد و چند لحظه

۱- مانیل- خبرگزاری فرانسه: فردیناند مارکوس رئیس جمهور فیلیپین، اعلام داشت سه شهردارین کشور به دست مسلمانان افتاده است. او اسامی این شهرها را چنین گفت «ناگلیبی» (در مجمع الجزایر سولو)، تانک کی (در استان لانوا) و تونیاو (در استان پوتاباتو). این سه شهردار منطقه مینداناو در ۷۰۰ کیلومتری جنوب شرقی مانیل واقع شده‌اند. مارکوس در نطق تلویزیونی خود گفت نیروهای دولتی متحمل تلفات زیادی شده‌اند. «کیهان» سه شنبه ۸ بهمن ماه ۱۳۵۳

بعد، دست او را به گرمی فشرد. چهره مرد تازه وارد، لاغر و استخوانی و بشدت تیره بود. بنظر میرسید که در زندان سختی‌ها و شکنجه‌های فراوانی را متحمل شده است. احمد گفت:

— خیلی خسته‌ای برادر. خیلی عذابت دادند.

— او بله. ولی برای من مهم نیست. من حاضرم هر شکنجه‌ای را بخاطر گسترش توحید اسلامی، بپذیرم. بعلاوه مقاومت من با مقایسه با بعضی از بندگان خاص خدا، هیچ بود. مثلاً من در زندان شاهد شکنجه شدن يك دختر مسلمان بودم. آنها از او، میخواهند که جای نامزدش را به آنها نشان دهد و آن دختر قهرمانانه مقاومت میکرد. سوگند بخدا که من از آن روز بعد از خودم شرم دارم. آن دختر مثل يك آهن بود. در مقابل آنها همه تحقیر، تهدید و شکنجه مقاومت می‌کرد و در مواقعی که بشدت او را کتک میزدند نامزدش را صدا میکرد!

احمد با صدائی لزران گفت:

— اسم نامزدش چه بود؟

قاسم با اشاره چشم به جعفر اشاره کرد که چیزی نگوید و او جوابی نداد. احمد مانند يك دیوانه از جابر خاست و گفت:

— چرا ساکتی، پرسیدم که او چه کسی را صدا میکرد؟ خواهش میکنم برادر، بگو بر او چه گذشت!

جعفر بی اختیار گریست و بعد گفت:

— آه ببخشید. اسم شما احمد است. بخدا من نمیدانستم که شما نامزد او هستید. بله او اسم شما را صدا میزد اما آن وحشی‌ها همچنان او را میزدند!

احمد با صدائی که گوئی از ته چاه بگوش می‌رسید گفت:

— بالاخره چه شد؟ آیا اونشانی پایگاه ما را به آنها گفت یا نه؟
جعفر گریه کنان گفت:

— او نه. او مثل يك کوه بود...! و سرانجام يك شب همه زندانیها با صدای جیغ او، از خواب پریدیم من نمیدانم که آن بی‌شرفها یا او چه می‌کردند؟ ولی آن زن قهرمان، جیغ میزد و کمک می‌طلبید. اما دستهای همه مادرزنجیر بسته شده بود و کاری از دستمان ساخته نبود و چند دقیقه بعد صدای جیغهای گوش خراش او تمام شد ما هنوز صدایش به گوش میرسید که قرآن میخواند. نزد يك صبح حتی صدای خواندن قرآنش قطع شد و چون موقع گرفتن وضورسید او بر خلاف هر روز بیرون نیامد. همه ما فهمیدیم که حادثه‌ای برایش اتفاق افتاده است و....

احمد دیوانه وار فریاد کشید:

— چرا، حرف را قطع کردی. بعد چه شد.
— یکساعت بعد، دوسر باز یکر بی جان فائزه قهرمان را از زندان بیرون بردند! اونمونه يك زن مسلمان واقعی و مظهر تقوی و شرف بود!
احمد صورتش را در میان دستهایش پنهان کرد و گفت:

— آری اونمونه تقوی و شرف بود. سوگند به روح پاکش که تا پیروزی دست از نبرد بر نخواهم برداشت بیکار ما نبرد سر نوشت است.
«پایان»